

# یوآنخیم

Joachim



Written by:  
Yasin Vajdani Ranjbar  
TEFL Student, Shahid Magsoudi Campus of Farhangian  
University – Hamadan

نوشته:  
یاسین وجدانی رنجبر  
دانشجوی رشته آموزش زبان انگلیسی؛ دانشگاه فرهنگیان،  
پردیس شهید مقصودی همدان

# يوأخيم





نام من یواخیم است. یهودی هستم. در ایران زاده شدم؛ در تهران. اما در آن کشور نخواهم مُرد — حتّی خاکسترم نیز به آن خاک بازمی‌گردد. هشتادوشش سال دارم. دقیقاً هم‌سن امّالاحزان هستم؛ همان پیرزن فلسطینی ساکن غزه که در شب موشک‌باران حيفا، پس از هفتادوهفت سال خندید و فیلم خندیدنش در فضای مجازی منتشر شد.

چند دقیقه پیش خبر آتش‌بس ایران و اسرائیل، آتش‌بس ننگینی که ایران بر اسرائیل تحمیل کرد، را شنیدم و به صرافت افتادم که این سطور را بنویسم — چون شاید دیگر هیچ‌گاه فرصتی برای این کار نیابم.

هنوز به ما اجازه خروج از پناهگاه را نداده‌اند. فعلاً منتظریم. در گوشه‌ای می‌نشینم، دفترچه یادداشت و خودنویس را از جیب کُتم بیرون می‌آورم و آنچه را که می‌بینم، می‌شنوم و می‌اندیشم، بر روی کاغذ پیاده می‌کنم:

ترکیب جمعیتی این پناهگاه مرا یاد ترشی هفت‌بیجار می‌اندازد. این‌جا همه‌جور رنگ پوستی را می‌توان یافت؛ از سبزه و گندمی و روشن گرفته تا سرخ و سیاه و زرد. اصوات زبان‌های انگلیسی و لهستانی و آلمانی و فرانسوی و چه و چه در هم می‌آمیزند و معجون هَچَل‌هَفَتی می‌سازند که گوش هیچ تنابنده‌ای قادر به قورت دادنش نیست. زبانی که اصلاً شنیده نمی‌شود، یا به‌ندرت شنیده می‌شود،

عبری است. شاید چون شهرک‌نشینان اسرائیلی عبری را یک زبان نمایشی قلمداد می‌کنند و در مواقع اضطرار به زبان‌های خانوادگی‌شان رجعت می‌کنند. حتّی خود من هم به فارسی می‌نویسم — در هر کجای جهان اگر از رهگذری بپرسی فارسی را با چه به خاطر می‌آوری، خواهد گفت با حافظ، با عشق، با عرفان؛ و اگر بپرسی عبری را با چه به خاطر می‌آوری، خواهد گفت با جنگ، با خون، با تجاوز. پس جای تعجّب ندارد که حتّی قلم نیز از عبری گریزان باشد!

من تنوّع بهتر و غنی‌تری را در ایران سراغ دارم. روزهایی که کشورم، ببخشید، آن کشور، در اشغال شوروی و بریتانیا بود، من طفل کوچکی بودم.

مع‌الوصف، نیک به یاد می‌آورم که چگونه مردمان فارس و ترک و کرد و لر و چه و چه دوشادوش هم‌دیگر ایستادند و مقاومت ورزیدند و یکپارچگی و

انسجام کشورشان را حفظ نمودند — ما هم دوشادوش هم ایستادیم؛ منتها به نیّت اشغال و غصب این کشور، فلسطین، و ایجاد یکپارچگی و انسجامی که خودمان بهتر از هر بنی‌بشری می‌دانیم تا چه حدّ پوشالی و دروغین است.



تنوعی که در این پناهگاه شاهدش هستیم، مثل تنوع ایرانیان باعث افتخار نیست. ما سینه‌مان را سپر گلوله متجاوزین نکرده‌ایم تا هم‌چون سرو سربلند ایرانی در خون خود بغلتیم؛ ما مثل موش‌ها و مورهای خرابه‌نشین این‌جا تپیده‌ایم تا یا به وسیله موشک‌های ایرانی هلاک شویم یا به خانه‌های غصبی‌مان بازگردیم و باقی عمرمان را نیز با بیم حملات همان موشک‌ها سپری کنیم — همانا که فرق ما با ایرانیان، زمین تا آسمان است.

روزی که خبر تولد اسرائیل رسید، پدر صهیونیستم، گفت ما دیگر در ایران کاری نداریم. تا بیایم دست و پایم را پیدا کنم، بار و بندیل بسته و عازم ترکیه شده بودیم تا از آن‌جا با کشتی به عکا برویم. در همدان توقف نمودیم و به زیارت استر و مردخای رفتیم، و موقعی که آن‌جا را ترک می‌کردیم، پدرم با انگشت سبابه‌اش به گنبد آجری آرامگاه اشاره کرد و گفت: ((فرزندان موسی، این لحظه را خوب به خاطر بسپارید. همان‌طور که دیوار ندبه را پس گرفتیم، روزی باز خواهیم گشت و بانویمان را نیز از اسارت ایرانیان نجات خواهیم داد. دور نیست روزی که بیرق اسرائیل بر فراز این گنبد آجری به اهتزاز دربیاید!)) من با همه طفولیت و خامی‌ام فهمیدم که پدرم خود نیز آن‌چه بر زبان می‌راند را باور ندارد؛ چرا که لحنش سست و بی‌مایه، و صدایش لرزان و مرتعش می‌نمود.

کسی دیوار ندبه را نرباییده بود که ما بخواهیم آن را بازپس گیریم؛ و کسی هم استر را به اسارت نگرفته بود که ما بخواهیم رهایی‌اش بخشیم. ولیکن سیاست صهیونیسم چنان ایجاب می‌کرد که دروغ‌هایمان را آن‌قدر واگویه کنیم که خودمان هم باورمان شود که حقیقت را می‌گوییم! — پدرم دروغ‌های دیگری هم می‌بافت: ((آن زمین مقدس، در حد فاصل نهر تا بحر، از آن ماست، خانه

ماست، سرزمین ماست، و اغیار آن را از ما به ستم ستانده‌اند.)) وقتی پایمان را در ساحل عکا بر زمین نهادیم، هر گوشه را برای یافتن نشانی از اجدادم جستیم؛ و هرچه جستیم، هیچ نیافتم که نیافتم — بعدها، هرچه اراضی بیشتری را از فلسطینیان دزدیدیم، اشتهايمان هم تیزتر شد و لقمه‌های بزرگتری برداشتیم که می‌دانستیم در گلویمان گیر می‌کند. مثلاً گفتیم: ((سرزمین‌های مابین نیل تا فرات نیز برای ماست!))

استدلال پدرم، و همه صهیونیست‌ها، این بود که چون زمانی بنی‌اسرائیل در این نقاط از کره عرض منزل داشته‌اند، پس اینک آن نقاط متعلق به ما هستند!



بعدها که عقل رس شدم و کتاب خواندم، به پدرم گفتم: ((پس اگر از زاویه دید تو به قضیه بنگریم، ایران نیز حق دارد بر مالکیت یک گستره بسیار وسیع جغرافیایی از مرکز آسیا تا شرق اروپا و شمال آفریقا، که از قضا فلسطین را هم شامل می‌شود، ادعا داشته باشد، چراکه در دوران شاهنشاهی هخامنشی، تمام این مناطق زیر پرچم ایران اداره می‌شده‌اند.)) - پاسخی که از جانب پدرم دریافت کردم، کشیده به غایت محکمی بود که پرده گوشم را درید و تا آخر عمرم، که مقدار دندان‌گیری از آن باقی نمانده، کم‌شنوایم کرد.

وقتی بالغ شدم و معصومیت کودکی و بلاتکلیفی نوجوانی از وجودم رخت بست، صهیونیستی شدم آتشین‌تر از پدرم. برای صهیونیست شدن بایستی انسانیت را زیر پا له کنی و تا خرخره در لجن فرو بروی. و من چنین کردم. در دانشگاه تل‌آویو در رشته تاریخ ادامه تحصیل دادم تا بتوانم اربابانمان را در جعل هویتمان یاری رسانم. وظیفه من یافتن اسناد و سرخ‌هایی بود که حقانیت اسرائیل را ثابت کند. برای انجام این وظیفه می‌بایست به کشورهای مختلفی سفر می‌کردم. در لندن، مردی مسیحی بعد از دانستن کیش و کشورم، مقابل پام آب دهان انداخت، در هند به سمت زباله پرتاب کردند و در ایتالیا زنی یک قالب صابون دستش گرفت و با تمسخر مقابل دیدگانم تکان داد. چند باری هم به ایران رفتم و چیزی جز لعن و نفرین نصیب نگشت. پادشاه ایران آن زمان به شکلی رقت‌بار تقلا می‌زد که روابط میان دو کشور را عادی و طبیعی جلوه دهد. الحق چه حاکم کج‌فهمی و نابخردی بود که نمی‌دید و نمی‌فهمید مردمش چشم دیدن اسرائیلی‌ها را ندارند و با این وجود باز هم سمت ما دست دوستی دراز می‌کرد و همین هم یکی از عوامل سقوطش شد.

با سقوط محمدرضا پهلوی، جمهوری اسلامی، بزرگترین دشمن ما، زاده شد و علی‌رغم نوزاد بودنش با صدایی بلند و رسا عداوتش با ما را فریاد زد. بسیار تلواسه زدیم که این نوزاد را به قتل برسانیم. جنگی هشت ساله را به او تحمیل کردیم، تحریمش کردیم، با رسانه‌هایمان به جانش افتادیم، درون مرزهایش ناامنی ایجاد نمودیم، در دنیا بدش را گفتیم؛ ولی راه به جایی نرساندیم. وقتی دیدیم هوا پس است، برنامه هسته‌ای‌اش را پیراهن عثمان کردیم و وقت و بی‌وقت کشورهای منطقه و جهان را ترساندیم که اگر ایران به سلاح اتمی دست پیدا کند کار همه‌مان زار است. چه کنیم که بهانه‌هایمان از دروغ‌هایمان ابلهانه‌تر هستند! آگاه بودیم که ایرانیان اگر سلاح اتمی هم داشته



باشند آن را بر علیه هیچ‌کس استفاده نخواهند کرد. هم دین و آیینشان، هم فرهنگ و تاریخشان، آنان را از چنین عملی باز می‌دارد. ایرانیان از جنگ و جدال و تهاجم بیزارند. مگر کوروش بزرگ دروازه‌های بابل را بی‌آنکه خون از دماغ یک نفر بچکد نگشود؟ مگر داریوش بزرگ بر دل سنگ نوشت که اهورامزدا میهنش را از آشوب و بلوا دور بدارد؟ مگر پیشوایشان علی ابن ابی‌طالب در کشتن عمرو ابن عبدود درنگ نکرد و همچنین از قاتل خودش نگذشت؟ — آن‌ها به هیچ‌وجه مثل ما نیستند.

می‌توانم تاریخ را وارونه جلوه دهم؛ تمام عمر چنین کرده‌ام. می‌توانم به جهانیان دروغ بگویم؛ چنان‌چه همیشه گفته‌ام. اما خودم را نمی‌توانم بفریبم. نمی‌توانم منکر این نکته شوم که واژگانی مثل "کشور" و "میهن" و "ملت" به قد و قواره ما نمی‌خورند. ما همه‌چیزمان کذب محض است. مثلاً در کجای تورات جوازی برای همجنس‌بازی صادر شده؟ و این درحالی‌است که برخی سرمداران دولت یهود آشکارا همجنس‌باز هستند! به سربازانمان گفته‌ایم برای خاک و شرفتان بجنگید. برای کدام خاک و شرف؟ برای خاکی که مال آنان نیست و برای شرفی که هیچ‌یک نداریم؟ نیروهای حماس را دشمن بچه‌کش نامیده‌ایم. درحالی‌که باد هر شب پژواک ناله مادران داغ‌دیده غزه را در گوش جهان می‌پیچاند. ما سالیان سال است که خون فلسطینیان را در ساغرهايمان ریخته‌ایم و به سلامتی اسرائیل نوشیده‌ایم؛ به سلامتی قلدری که با همه ماجراجویی‌هایش ظرف تنها یازده روز این‌چنین خار و خفیف و زبون شده و حیثیت نداشته‌اش به تاراج ایرانیان رفته.

ما در همه‌جای دنیا منفور و مقهور هستیم. هیچ‌کس از مرگ و آوارگی و بیچارگی ما تأسف نمی‌خورد. وضعیت فعلی ما درد و هم‌دردی هیچ‌کس را برنمی‌انگیزد. هیچ‌کس ما را گردن نمی‌گیرد. در اینستاگرام ویدئویی از کم‌دین انگلیسی‌زبانی دیدم که از مخاطبان‌ش پرسید کسی در میان شما هست که از خاورمیانه آمده باشد؟ یک نفر بلند شد و گفت بله، من، اسرائیلی هستم. کم‌دین مزبور چند ثانیه بی‌وقفه خندید و آخر سر شخص پاسخ‌دهنده را هیچ حساب کرد و با نیش‌خند معناداری پرسید آیا کسی هست که "واقعاً" اهل خاورمیانه باشد؟ همین‌طور ویدئوی کلاغ و گربه‌ای را دیدم که پرچم اسرائیل را از روی میله و دیوار پایین کشیدند. هزاران هزار ویدئوی دیگر مثل همین‌ها هر روز میان جهانیان دست‌به‌دست می‌شود. و البته که حق هیچ گلایه‌ای

نداریم؛ زیرا تک‌تک ما شهرک‌نشینان در تمام جنایات رژیم سیهیم هستیم. ما با علم به اینکه این سرزمین غصبی است در آن زیست می‌کنیم؛ پس نمی‌توانیم بابت بمباران خانه‌هایی که دزدیده‌ایم یقه ایران را بچسبیم. ما عنقریب دو سال است که هزاران زن و کودک فلسطینی را به خاک و خون کشیده‌ایم؛ پس نمی‌توانیم بابت زانیان زنی اسرائیلی به دور از امکانات درمانی و بر روی زمین پناهگاه شاکی باشیم. مظلوم‌نمایی‌ها و ننه‌من‌گری‌هایمان دیگر کسی را همراهمان نخواهد کرد. حنایمان دیگر رنگی ندارد.

با این همه، از رو نخواهیم رفت. می‌دانم که نتانیا‌هو جلوی دوربین خواهد آمد و وقیح‌تر از همیشه در چشم عالمیان زل خواهد زد و دروغ‌های شاخ‌داری خواهد گفت که به عقل شیطان هم نمی‌رسد. می‌دانم که ترامپ پیروزی ایرانیان را به نفع خود مصادره خواهد کرد. می‌دانم که از خرابی‌های تل‌آویو و حیفا و عسقلان هیچ درسی نخواهیم گرفت — ما بنی‌اسرائیلی‌ها پیش از سخن گفتن لج کردن را می‌آموزیم!

اکنون در آستانه نودسالگی اعتراف می‌کنم که آنچه من و پیشینیانم انجام دادیم غلط‌اندر غلط بود. گندی زده‌ایم که نه می‌شود انکارش کنیم نه می‌توانیم تمیزش کنیم. نه راه پس داریم، نه راه پیش. دیگر فقط بایستی منتظر عقوبت اعمالمان بمانیم — به قول ایرانی‌ها: خشت اول چون نهد معمار کج، تا ثریا می‌رود دیوار کج!

شاید نوشتن این اعتراف‌نامه، تنها کار درستی است که تاکنون انجام داده‌ام.

امضاء: یواخیم شاروک

ژوئن ۲۰۲۵ ۲۴



# Joachim





My name is Joachim. I am Jewish. I was born in Iran; in Tehran. But I will not die in that country — not even my ashes will return to that soil.

I am eighty-six years old. I am exactly the same age as Umm al-Ahzan; the old Palestinian woman from Gaza who laughed after seventy-seven years on the night of the Haifa rocket attack, and the video of her laughing was posted online.

A few minutes ago I heard the news of the Iran-Israel ceasefire, the shameful ceasefire that Iran imposed on Israel, and I felt compelled to write these lines — because I may never have the chance to do so again.

They have not yet allowed us to leave the shelter. For now, we are waiting. I sit in a corner, take out a notebook and a pen from my pocket, and write down what I see, hear, and think:

The population composition of this shelter reminds me of the Haft Bijar pickle. Here, one can find all kinds of skin colors; from green and wheat and light to red and black and yellow. The sounds of English and Polish and German and French and whatnot mingle, creating a gibberish that no ear can swallow. The language that is not heard at all, or is rarely heard, is Hebrew. Perhaps because Israeli settlers consider Hebrew a theatrical language and revert to their family languages in times of emergency. Even I myself write in Persian — anywhere in the world, if you ask a passerby what he remembers Persian with, he will say with Hafez, with love, with mysticism; and if you ask him what he remembers Hebrew with, he will say with war, with blood, with aggression. So it is not surprising that even the pen avoids Hebrew!



I know a better and richer variety in Iran. I was a small child when my country, excuse me, that country was occupied by the Soviets and the British. However, I remember well how the people of Fars, Turk, Kurd, Lor, and etc stood side by side and resisted and preserved the unity and cohesion of their country — we also stood side by side; However, with the intention of occupying and usurping this country, Palestine, and creating a unity and cohesion that we ourselves know better than any human being is fake and false. The diversity we witness in this refuge is not something to be proud of, like the diversity of Iranians. We have not shielded our chests from the aggressors' bullets to wallow in our own blood like proud Iranian cedars; we have throbbed here like rats and ants in ruins, to either be destroyed by Iranian missiles or to return to our usurped homes and spend the rest of our lives in fear of attacks from those same missiles - indeed, the difference between us and the Iranians is as great as the earth and the sky.

The day the news of the birth of Israel arrived, my Zionist father said that we had no more business in Iran. We had packed our bags and set off for Turkey to go to Acre by ship. We stopped in Hamedan and went to pilgrimage of Esther and Mordechai, and as we were leaving, my father pointed with his index finger to the brick dome of the tomb and said: "Children of Moses, remember this moment well. Just as we took back the Wailing Wall, one day we will return and release our Lady from the captivity of the Persians. The day is not far when the flag of Israel will fly above this brick dome!" — With all my childishness and naivety, I understood that my father himself did not believe what he was saying;



because his tone was weak and empty, and his voice seemed shaky and trembling. No one had taken the Wailing Wall so that we could take it back; and no one had taken Esther captive so that we could free her. But Zionist policy required us to tell our lies so often that we ourselves would believe that we were telling the truth! — My father would weave other lies as well: ((That holy land, between the river and the sea, is ours, our home, our land, and the others have gotten it by force.)) When we set foot on the shores of Acre, I searched every corner for signs of my ancestors; and no matter how much I searched, I found nothing. — Later, the more lands we stole from the Palestinians, the more our appetites grew, and we took bigger bites that we knew would get stuck in our throats. For example, we said: ((The lands between the Nile and the Euphrates are also ours!))

My father's logic, and that of all Zionists, was that since the Israelites once lived in these parts of the globe, then those parts now belong to us! Later, when I came to my senses and read books, I said to my father: ((So, if we look at the matter from your perspective, Iran also has the right to claim ownership of a very vast geographical area from Central Asia to Eastern Europe and North Africa, which coincidentally includes Palestine, because during the Achaemenid Empire, all these areas were governed under the Iranian flag.)) — The answer I received from my father was a so firm smack that it tore my eardrums and left me with hearing loss for the rest of my life, of that nothing noticeable has been remained.

When I became an adult and lost the innocence of childhood and the uncertainty of adolescence, I became a Zionist, more fervent than my father. To become a Zionist,



you have to trample your humanity underfoot and sink into the mud until you are snoring. And that is what I did. I continued my studies at Tel-Aviv University in history field so that I could help our masters in forging our identity. My task was to find documents and clues that would prove the legitimacy of Israel. To fulfill this task, I had to travel to various countries. In London, a Christian man spat at my feet after learning about my religion and country, in India they threw garbage at me, and in Italy a woman held a bar of soap in her hand and waved it humiliatingly in front of my eyes. I went to Iran several times and received nothing but curses. The Iranian king at that time was pathetically trying to make the relations between the two countries seem normal and usual. What a misguided and foolish ruler he was who did not see and did not understand that his people did not have an eye to see the Israelis, and yet he still extended a hand of friendship towards us, and this was one of the factors that led to his downfall. With the fall of Mohammad Reza Pahlavi, the Islamic Republic, our greatest enemy, was born, and despite being a newborn, he loudly and clearly shouted his enmity towards us. We were very anxious to kill this newborn. We imposed an eight-year war on it, we sanctioned it, we attacked him with our media, we created insecurity within its borders, we called it evil in the world; but we got nowhere. When we saw that the weather was turning, we made its nuclear program an excuse and we scared the countries of the region and the world at every opportunity that if Iran obtained nuclear weapons, all of us would be in trouble. What can we do when our excuses are more stupid than our lies! We were aware that even if the Iranians had nuclear



weapons, they would not use them against anyone. Both their religion and their culture and history prevent them from doing such a thing. Iranians abhor war, conflict, and invasion. Didn't Cyrus the Great open the gates of Babylon without blood dripping from a single person's nose? Didn't Darius the Great write on the heart of stone that Ahura Mazda would keep his homeland away from chaos and turmoil? Did not their leader Ali ibn Abi Talib hesitate to kill Amr ibn Abd al-Wad and did not forgive his own murderer? — They are not like us at all.

I can distort history; I have done so all my life. I can lie to the world; as I have always said. But I cannot deceive myself. I cannot deny that words like “country,” “homeland,” and “nation” do not measure up to our stature. Everything we do is pure lies. For example, where in the Torah is there a license for homosexuality? And this is while some leaders of the Jewish state are openly homosexual! We have told our soldiers to fight for your land and honor. For which land and honor? For land that does not belong to them and for honor that we have none of? We have called Hamas "enemy that infanticides".

While the wind every night carries the echo of the wailing of the bereaved mothers of Gaza to the ears of the world. For years, we have poured the blood of Palestinians into our cups and drunk to the health of Israel; the health of the bully who, with all his adventures, has become so thorny and weak and dishonorable in just eleven days and his prestige has been ruined by Iranians.

We are hated and oppressed everywhere in the world. No one feels sad about our deaths, displacement, and misery. Our current situation arouses no one's pain or sympathy. No one



embraces us. I saw a video on Instagram of an English-speaking comedian asking his audience if anyone among you is from the Middle East? One person stood up and said, "Yes, I am Israeli." The comedian laughed non-stop for a few seconds and finally ignored the person who answered and asked with a meaningful grin, "Is there anyone who is "really" from the Middle East?" I also saw the video of a crow and a cat pulling down the Israeli flag from a pole and a wall. Thousands of other videos like these are circulated around the world every day. And of course, we have no right to complain, because each and every one of us settlers is a complicit in all the crimes of the regime. We live in this land knowing that this land is usurped; so we cannot blame Iran for bombing the houses we have stolen. We have been killing thousands of Palestinian women and children for almost two years; so we cannot complain about an Israeli woman giving birth away from medical facilities and on the ground of a refugee camp. Our victimization and playing the role of an oppressed will no longer bring anyone with us. We cannot deceive anybody anymore.

However, we will not give up. I know that Netanyahu will appear before the camera and stare the world in the face more shamelessly than ever, telling blatant lies that even the devil cannot comprehend. I know that Trump will usurp the Iranian victory for his own benefit. I know that we will not learn any lessons from the devastation of Tel Aviv, Haifa, and Ashkelon — we Israelis learn to be stubborn before we speak!

Now, on the threshold of ninety years, I confess that what I and my predecessors did was wrong within wrong. We have made a mess that cannot be denied or cleaned up.



We have no way back, no way forward. Now we just have to wait for the punishment of our actions — as the Iranians say: When the first brick is laid uncertain, the wall goes up to the sun uncertain!

Perhaps writing this confession is the only right thing I have ever done.

Signature: Joachim Scharrok

June 24, 2025